

پتہ دار شہزادہ شجاع چاہ

[illegible]





















۱- منظور چنینی است.

روحانی تازه می‌شود. و حالا معذور است با روحانی به جنگی مرگ برود چون از کینه‌توزی بی‌نیازی او جویش آمد بگوید: «خوب شد آمدید صلاح‌الدین، شما را که پیش از نامادری‌اش از خانه بزرگی و مرمی پیرمود رو به مرگ تیران آمد تا بی‌بشاشی از می‌ماند.

او در می‌آمد و جای کشیده‌های روانی که از بستر مرگ زده می‌شود، برای آید باقی برحم ترسید داده بود. در هر حال مرگش نزد آدم یک بزرگ کاملاً تحت اراده می‌خواهد بطور خطری بازی کند؟ پیرمود حرماده حرماده شگرتی بازی برای خطی را با اختیار مرگش را وسط لقمه‌ها از سینه تیران می‌داد؛ با شخصیتی خور می‌آمد. بی‌اختیار مرگش را همراهی که همراهی با آه‌هایی که همراهی سگ‌هایی را حمل می‌کرد. همراهی با آه‌هایی که همراهی درآوردن کارهای دراماتیک و برحم نسبت به خودی استعداد زیادی داشت و ناچار جور در آنجا اندیشید حتماً حالا هیچ موقع بیک بزرگ بتوان میر از آن استفاده می‌کنند. پدر برای به آن باغ بر گل و گیاه و تله بریده درخت بطور نگاه مشورتش را به خود کشید.

\* \* \*

زنگی را بکار با شدت به صدا در آورد.

«وقتی شکر قهوهی است، آینه‌ها سیاه است.» بخودش تهنیت زد خرات داشته باش و بر علیه مواد معطر نورشت بودند: «شکر که قهوه‌ای می‌شد روایاها فرق می‌شوند.» و بخروج که معلوم بود وارداتی است چشم دوخته بود. به دیوارهای پیرامونی شعاری درود و کوه‌های آستانه و به سیستم ویدئویی نظارت بر ورود حتماً چمنی سی‌ویسج دقیقه بعد به اسکالندال‌پولیت رسید. کار دروازه‌های



















تا گه‌ها همه چراغها روشن شدند.

سنان.

چنگیز نخست دستمالی از خیمه در آورد و چراغ را با آن مالش داد. بکانه و دیواره  
میز پشته و پشت و پشته را بر داشت و چراغ را بر داشت. چراغ را بر داشت و پشته و پشت و پشته را  
بود تیر تیر به «یک جفت کفش جالی» شده بود. ملاقه‌ها شکل بدن پدر را در خود  
گرفته و در رفت و در رفت. دهن‌های او کنار تیغ‌خواب بودند. همانطور که گفته  
چراغ جادو، میراثی بود که هنگام بازگشت از کورستان سلطان را کشت. به اطلاع

\* \* \*

کنیم اثبات آنرا واقعیت وجود خود را با هر کسی که جهان جانیست که ما با هر کسی

می‌فهم تا به آن می‌رسد.

سنان چنگیز چنگیز و الا را بسوی قیر بردند. «ایا دست خود سر پدر را بر جای

میرک است. مگر نشیند؟» گفت «جمعشان کن.» «اللهی شما را ببخشند.

پارچه پارچه این پشته را ببخشند. «درش بی تاویر.» «بفهم این پارچه

تکه‌های کویچه پارچه‌ای سیاه‌رنگ را در دهان و زیر پلک چشم چنگیز فرو می‌برد

لایسها را نمی‌جوید؟» نه می‌توانید آنها را بردارید. آنچه تیر تیر کرد و در حالیکه

این «این» گفت کرد می‌گردد چنگیز چنگیز لایسهای آخرین را بردارد. «این» گفت کرد

در صحنه کمال حال صلاح‌الدین بهم می‌خورد. هر چه باشد این پدر من است. مگر

کردم. در آن حال کلاسیک بودیم. «واقعاً؟» چه خالب. آنچه خالب. آنچه خالب. آنچه خالب.

گفت «شما در لندن زندگی می‌کنید؟» در خود لندن؟ من چندین سال در آنجا زندگی

کردم. آنچه خالب. آنچه خالب. آنچه خالب. آنچه خالب. آنچه خالب. آنچه خالب.

چنان بیکه خورد که هرگز آنرا فراموشی نکرد. چقدر آلت خودت در برابر آن

که هنگام چنگیز در حمام دوش می‌گرفت می‌گرفت می‌گرفت می‌گرفت می‌گرفت می‌گرفت

و نوسازی را تکمیل می کرد. روزی که بنحوی شگفتانگیز و بر مقدار مولود آخرین باز آمدن زنی شکستناپذیر (که ظاهراً هنوز می شوهر بود) به زندگیش، روند بازسازی خدی بگترم. حالا ممکن است نشان بیماری باشد.»

اما مواظب باش. اگر بعد از چهل روز آنرا تکرار کنی، ممکن است این بار حریف را بخوبی و فروتنی می شود که بیچاره مبتلایان به اسکیزوفرنی آخر سر معاد هم می شوند. دیوانه ها را بهتری می خوانند و آنگاه مواد مخدر در بدنش ها

بعضاً آلوده ای که در یکی از آن بیمارستانهای عالی دولتی بست. آنجا گفت «باشه این را ندیده می گترم. معلوم است که معادل ذهنیت را از دست داده ای. شنید که می گفت «دوست دارم» زیت در حالیکه بیمار را می بیند سرانجام

را خلا می داند درست فکر کرده است. حرف او را برید و صدای خودی را باید که تا بحال شنیده بود. یا خود گفته بود هر وقت او را دیدی چه می بینی

خوبی قلب تیرین زنی که شده دستی بود. گشاده و گشاده قلب و خوشی زن جوانی زنی بدرت چیزی نمی دانستم. تازه آنوقت هم باهم تو را بغل بگترم. من خیلی بدم. اگر

تو رسیدی من تویی بیمارستان بودم. اما تا وقتی همه چیز تمام شده دربارۀ مریضی فعالیت سیاسی دست نمی کشید و گاه در دانشگاه درباره هنر سخنرانی می کرد. «وقتی

از همیشه تا کردن غرق زندگی بود. در حالیکه به کار پزشکی ادامه می داد از کرده بودم. من خیلی خودخواهم. خودخواهم که پیشرفت یار. عازر بیچاره پیشم من.»

«از این که قبلاً باهم خیلی ناخوشم. می خواهم از این خیلی کم. اما بد موقعی را انتخاب

بود. بلند زنی و کل این را بود «چنین اجتهاد می خودی.»

بلند کرد. حرف می زد. این دفعه موهای بلندش را که تا کم می رسیدم بلند کرد. بلند

اطلاق خیلی تاریکی و دلگیر بود. «در حالیکه دستها را تکان می داد با صدای زینتش

«آه منو ببین. شاید نمی خواستی چراغها را روشن کنی ولی که می بست. بود و

زیت و کل وارد اطلاع شد.















